جلسه 527

یکشنبه 09/08/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که اسم جنس مثل الانسان آیا وضع شده است برای ماهیت مطلقه و لابشرط قسمی یا وضع شده است برای ماهیت مهمله؟

ما برای اینکه به این نتیجه برسیم که همانطور که مشهور بین متأخرین هست که اسم جنس وضع شده است برای ماهیت مهمله، مطالبی را در رابطه با انقسامات ماهیت عرض کردیم.

عرض کردیم: علماء گفته اند: ماهیت به سه نحو لحاظ می شود: یکی به نحو لابشرط قسمی. دوم به نحو بشرط شیء، سوم به نحو بشرط لا.

آنچه که به نظر ما می رسد در این رابطه این است که اینجور معنا کنیم که مفهوم انسان مثلا در ذهن یا در هنگامی که لحاظ می شود همراه با او لحاظ می شود تقیدش به یک قید زائد، که این قید زائد اگر وجودی است می شود بشرط شیء، الانسان العالم، اگر عدمی است می شود بشرط لا، الانسان اللاعالم، و اگر چیزی همراه با او لحاظ نشود تقید انسان به قید آخر لحاظ نشود، الانسان، این می شود لابشرط قسمی. و در هنگام لحاظ محال است ما لحاظ کنیم ماهیتی را مثل ماهیت انسان که خارج باشد از این سه قسم. ما قسم رابعی نداریم.

بله ماهیت مهمله ولابشرط مقسمی مطرح است ولی نه به عنوان قسم چهارم و پنجم از لحاظ ماهیت. نه لحاظ ماهیت محال است خارج از این سه قسم باشد. چون تقسیم بین سلب و ایجاب بود إما أن یلحظ مع الانسان تقیده بقید آخر وجودی أو عدمی، أو لا یلحظ تقیده بقید آخر. إذا لم یلحظ تقیده بقید آخر فهو اللابشرط القسمی، إذا لوحظ تقیده بقید آخر فهو البشرط شیء أو بشرط لا.

ولی ذات ملحوظ در این سه قسم که مفهوم انسان هست نام این را می گذارند ماهیت مهمله. فرق ماهیت مهمله با لابشرط قسمی این است که شما وقتی که تصور می کنید الانسان، این تصور شما بالحمل الشایع مصداق لابشرط قسمی است. کیفیت لحاظ را در نظر بگیریم لابشرط قسمی است، ولی ذات ملحوظ در اینجا الانسان است که نسبتش با الانسان العالم نسبت اقل واکثر است. یعنی این ذات ملحوظ که انسان هست در الانسان العالم هم هست، در الانسان اللاعالم هم هست این ذات ملحوظ، ولی کیفیت لحاظ در الانسان با الانسان العالم فرق می کند. الانسان کیفیت لحاظش این است که لم یلحظ مع الانسن تقیده بقید آخر. ولی در الانسان العالم لوحظ تقید الانسان بقید آخر. ولکن ذات ملحوظ در الانسان انسان است، عدم لحاظ قید آخر کیفیت لحاظ ما است والا در ملحوظ اخذ نمی شود. در ملحوظ ذات انسان اخذ می شود. الانسان. ان الانسان لفی خسر. این لابشرط قسمی است. ولی این الانسان این ذات ملحوظ در الانسان العالم هم هست با اضافه قید زائد. این ذات ملحوظ را اسمش را می گذارند ماهیت مهمله. اما در ذهن ماهیت مهمله محال است موجود بشود به وجود مستقل. بلکه یا موجود می شود در ضمن لابشرط قسمی، می گوئید إن الانسان لفی خسر، گاهی موجود می شود در ضمن بشرط شیء، الانسان العالم، گاهی موجود می شود در ضمن بشرط لا، الانسان اللاعالم.

ومقسم برای این سه قسم لابشرط و بشرط لا و بشرط شیء مقسم بالحمل الشایع همین ماهیت مهمله است، یعنی آن چیزی که قدر مشترک است بین الانسان که لم یلحظ معه قید آخر با الانسان العالم که لوحظ معه قید آخر. آن جامع مشترک ذات انسان است یعنی همان ماهیت مهمله. مقسم حقیقی برای این سه قسم همان ذات انسان است که ماهیت مهمله است.

و من هنا تبین که چرا ملاهادی سبزواری گفت ماهیت مهمله یعنی کلی طبیعی همان لابشرط مقسمی است. ظاهرا مرادش مقسم بالحمل الشایع بود، یعنی آن چیزی که واقعا مقسم هست نه مفهوم مقسم بودن. آن چیزی که واقعا قدر مشترک بین این سه قسم است ذات انسان است که ماهیت مهمله است.

بله شما اگر مفهوم الانسان المقسم لأن یلحظ معه قید آخر أو لایلحظ معه قید آخر، خود مفهوم مقسم بودن را برای این سه قسم، خود این مفهوم را حساب کنید، بله اسم این را بگذارید لابشرط مقسمی، بله این غیر ماهیت مهمله می شود. چون ماهیت مهمله ذات انسان است، اما لابشرط مقسمی را شما لحاظ مقسم بودن انسان برای این سه قسم در نظر گرفتید. اما لحاظ مقسم بودن می شود مقسم بودن بالحمل الاولی. اما مقسم بالحمل الشایع مهم است. مقسم بالحمل الاولی که مهم نیست. لابشرط مقسمی بالحمل الشایع یعنی آن چیزی که مقسم بالحمل الشایع است او به نظر ما همان ماهیت مهمله است که قدر مشترک است بین این سه قسم لابشرط قسمی و بشرط لا وبشرط شیء. بله مفهوم مقسم بودن را شما در نظر بگیرید، مفهوم اینکه الانسان الاعم الانسان الملحوظ که اعم است از اینکه لحاظ بشود با او شیء آخری أو لا، این مفهوم را می گوئید لابشرط مقسمی، بله این با ماهیت مهمله فرق می کند، و حتی یک وجود مستقلی هم دارد در قسم این مفهوم مقسم بودن و مفهوم اعم بودن از اینکه یلحظ معه قید آخر أم لا. بله این در ذهن یک وجود مستقلی دارد. اما اینکه حقیقتا مقسم نیست. علامتش چیست؟ علامتش این است که مقسم بما هو مقسم وجود مستقلی داشته باشد غیر وجود اقسام. مقسم در ضمن اقسام موجود است. اگر بخواهد وجود مستقلی باشد که می شود قسیم برای آن اقسام. آن اقسام یک طرف و این مقسم هم یک وجود مستقلی دارد. اینکه دیگر مقسم نمی شود. مقسم یعنی ما لایوجد الا فی ضمن الاقسام. و الا اگر مقسم وجود مستقلی داشته باشد در عرض وجود اقسام که می شود قسیم اینها.

سؤال وجواب: انسان مقسم للاقسام الثلاثة این مفهوم به حمل اولی بله یک وجود مستقلی دارد در ذهن. اما اینکه مقسم نیست بالحمل بالشایع. مقسم بالحمل الشایع که شاید ملاهادی سبزواری مقصودش همین باشد از لابشرط مقسمی یعنی آنی که مقسم بالحمل الشایع است او همان ماهیت مهمله است. پس ما کلام ملاهادی سبزواری با این توضیحی که می دهیم فکر می کنیم کلام متینی هست. لابشرط مقسمی را اگر بگوئید مقسم بالحمل الشایع نه مفهوم مقسم، نه، واقع مقسم و آن چیزی که بالحمل الشایع مقسم است همان ماهیت مهمله است.

مگر اینکه شما اینجور بفرمائید که: فرق بین ماهیت مهمله و لابشرط مقسمی، البته یعنی لابشرط مقسمی به حمل الشایع، چون به حمل اولی که روشن است که فرق می کند، چون مفهوم انسان با مفهوم الانسان المقسم لأن یلحاظ معه قید آخر أم لا مفهوم است این دو تا مفهوم با هم فرق می کند. اما مقسم بالحمل الشایع ممکن است شما بگوئید یک فرقی می تواند با ماهیت مهمله داشته باشد. و آن این است که لابشرط مقسمی در حقیقت چون مقسم برای این سه قسم است، باید ببینیم این سه قسم از اقسام ماهیت هستند یا از اقسام لحاظ ماهیت. ما قبلا عرض کردیم این سه قسم از اقسام لحاظ ماهیت هستند، و الا ذات ماهیت در خارج یک قسم بیشتر ندارد و هو المقید. البته مقید به قید وجودی، الانسان العالم، مقید به قید عدمی، الانسان اللاعالم. بالاخره حصه مقیده و ماهیت مقیده در خارج موجود است. لابشرط که ما در خارج نداریم.

پس اینکه ما می گوئیم سه قسم، لحاظ ماهیت است که سه قسم دارد. یا به تعبیری که ما عرض می کردیم ماهیت ملحوظه سه قسم دارد. آنوقت ماهیت ملحوظه اسمش را بگذاریم لابشرط مقسمی. یعنی بگوئیم لحاظ که کردیم ماهیت را در ضمن این سه قسم لحاظ می کنیم، یا در ضمن لابشرط قسمی یا در ضمن بشرط لا یا در ضمن بشرط شیء. آن جامع مشترک عبارت است از لحاظ ماهیت. پس لحاظ ماهیت اسمش می شود لابشرط مقسمی، چون قدر مشترک بین این سه تا قسمی است که در ذهن موجود هستند. پس ماهیت ملحوظه اسمش را بگذارید لابشرط مقسمی، ماهیت ملحوظه در ذهن سه جور می تواند موجود بشود، یا لا یلحظ معه قید آخر، می شود لابشرط، که در ذهن موجود است، ولی می توانیم او را فانی بکنیم در خارج.

سؤال وجواب: آن ماهیتی که لحاظ شده است و لم یلحظ معه قید آخر موطنش کجاست؟ موطنش ذهن است دیگر. چون از انقسامات لحاظ ماهیت است. پس بگوئید مقسم بالحمل الشایع لحاظ الماهیة است. اما ماهیت مهمله ذات ماهیت است که ممکن است در خارج هم موجود بشود.

به این معنا اشکال ندارد که لقائل أن یقول که فرق بین ماهیت مهمله و لابشرط مقسمی در این است که ماهیت مهمله لازم نیست در ذهن لحاظ بشود. ذات ماهیت است. ولی ماهیت لابشرط مقسمی عبارت است از ماهیت ملحوظه در ذهن.

ولکن آقایان ماهیت مهمله را هم می گویند موطن وجودش ذهن است. اینهایی که می گویند نباید فرق بگذارند بین ماهیت مهمله با لابشرط مقسمی بالحمل الشایع، چون تصریح می کنند (کما صرح السید الصدر) که ماهیت مهمله هم موطن وجودش ذهن است. ولی لقائل أن یقول که ماهیت مهمله ذات ماهیت انسان است مثلا، که ممکن است در خارج موجود بشود، ولکن لابشرط مقسمی ماهیت ملحوظه در ذهن است که مقسم هست برای این سه قسم لابشرط قسمی وبشرط لا و بشرط شیء.

این خلاصه آنچه که در رابطه با این انقسامات به ذهن ما می آید، که خلاصه اش این می شود که اگر بگوئید ماهیت مهمله وجودش در ذهن هست، لابشرط مقسمی هم که وجودش در ذهن است چون مقسم برای این سه قسم لابشرط وبشرط لا و بشرط شیء لحاظ الماهیة است و الماهیة الملحوظه است، اگر این را بگوئید، ماهیت مهمله با لابشرط مقسمی یکی می شود و حرف محقق سبزواری کاملا متین خواهد بود. ماهیت مهمله موجود در ذهن است، لابشرط مقسمی بالحمل الشایع (نه مفهوم مقسم) آن هم موجود در ذهن است در ضمن این سه قسم لابشرط و بشرط لا و بشرط قسم.

خب آن چیزی که جامع مشترک است بین این سه قسم ذات ماهیت ملحوظه است. ذات ماهیت ملحوظه هم که ماهیت مهمله است. پس یکی شد. مگر اینکه شما بیائید بگوئید ماهیت مهمله لازم نیست در ذهن موجود بشود. می تواند در خارج موجود بشود ذات ماهیت. للشیء غیر الکون فی الاعیان کون بنفسه لدی الاذهان. ذات ماهیت، ماهیت مهمله یعنی ذات ماهیت گاهی وجود عینی پیدا می کند و گاهی وجود ذهنی. پس ماهیت مهمله پس ذات ماهیت می شود، لابشرط مقسمی می شود ماهیت ملحوظه فی الذهن.

ما در اینجا یک مطلبی را از آقای خوئی عرض کردیم، ایشان فرمود: من عقیده ام این است که لابشرط قسمی لحاظ ذات ماهیت نیست. شما لحاظ کنید ذات ماهیت انسان را، این ماهیت لابشرط قسمی نیست بلکه این ماهیت مهمله است. ماهیت لابشرط قسمی این است که زائد بر لحاظ ماهیت لحاظ هم بکنی سریان ماهیت را در افراد. یعنی وقتی می گوئی النار حارة لحاظ کنی سریان این نار را در جمیع افراد. این می شود لابشرط قسمی، می شود اطلاق.

ولذا ایشان می گوید اطلاق امر وجودی است. لحاظ سریان الطبیعة فی افرادها، این امر وجودی است. نه عدم لحاظ قیدٍ زائد، والا ماهیت مهمله هم عدم لحاظ قید زائد دارد. شما همینجوری بگو النار، یا دکتر به بیمارش می گوید إشرب دواء، خب این ماهیت مهمله است. قلد المجتهد، آقا رفته از یک مجتهد فاسق فاجر تقلید می کند، می گویند چرا این کار را می کنی؟ می گوید آقایان به ما گفته اند: عامی باید یا مقلد مجتهد باشد یا عمل به احتیاط کند، ما هم مقلد مجتهد شدیم دیگر. قید نزدند و به ما نگفتند که مجتهد باید عادل باشد. به او می گویند اینکه گفتند قلد المجتهد، ماهیت مهمله است در مقام بیان نیست، شرائط مجتهد را که نمی گوید. آقای خوئی می گوید این ماهیت مهمله است، چون لحاظ کردید مجتهد را ولی لحاظ نکردید سریان این مجتهد را در جمیع افراد. اگر بخواهید لحاظ کنید سریان را می توانید جایش بگذارید قلد المجتهد أی مجتهد کان. أی مجتهد کان می شود لحاظ سریان. منتهی گاهی می گوئید أی مجتهد کان، می شود عام بدلی. گاهی نمی گوئید بلکه با مقدمات حکمت فهمیده می شود، می شود مطلق بدلی. آقای خوئی ره فرموده اطلاق این است، لحاظ سریان الطبیعة فی افرادها.

ولذا ماهیت مهمله غیر از لابشرط قسمی است. ماهیت مهمله را آقایان می گویند کلی طبیعی. ایشان گفته کلی طبیعی غیر از لابشرط قسمی است. حالا خواجه نصیر در شرح تجرید گفته کلی طبیعی همان لابشرط قسمی است، خب اشتباه کرده است. نه، کلی طبیعی ذات ماهیت است، اما لابشرط قسمی لحاظ سریان در افراد است. سریان کلی طبیعی در افراد سریان شأنی است نه سریان فعلی. یعنی صلاحیت دارد برای سریان، ولی سریان فعلی با لحاظ سریان درست می شود که می شود جای آن گذاشت أی، مثلا قلد المجتهد أیّ مجتهد کان.

ما سؤالمان این است که جناب آقای خوئی! اگر مرادتان از لحاظ سریان یعنی لحاظ افراد، اینکه در مطلقی که اسم جنس هست لحاظ افراد نمی شود. شما وقتی می گوئید النار حارة، فرق می کند با اینکه بگوئید کل نار حارة. کل نار حارة بله لحاظ کثرات و افراد شده است، اما النار حارة لحاظ طبیعت شده است. سریان طبیعت در افراد ذاتی است، نیازی به لحاظ ندارد. اتحاد طبیعت با افراد اتحاد ذاتی است. شما وقتی می گوئید آتش گرم است، اتحاد دارد آتش با این فرد با آن فرد. ولی شما لحاظ نکردید افراد را. لحاظ افراد در عام است یا در جمع محلی به لام است مثل کل نار و النیران. اما وقتی می گوئید النار که اینجور نیست. شما وقتی می گوئید أعتق رقبة برده ای را آزاد کن، شما لحاظ نکردید سریان در افراد را، طبیعت رقبه را دیدید. سریان طبیعت در افراد ذاتی است.

اگر مرادتان این است که مولا در مقام جعل حکم باید لحاظ کند عدم دخل قید زائد را، وقتی می گوید أعتق رقبة و وجوب عتق رقبة را جعل می کند لحاظ کند عدم دخل قید زائد را مثل مؤمن بودن در این متعلق جعل. لحاظ عدم دخل قید زائد در متعلق جعل.

می گوئیم جناب آقای خوئی! مگر شما مثل آقای بروجردی ره هستید که می گوئید اطلاق وتقیید از شئون حکم است؟ که اگر حکمی نبود نه اطلاقی هست و نه تقییدی، نه لابشرطی هست و نه بشرط شیئی. خب اینکه درست نیست. تصور ماهیت ولو حکم هم نباشد می تواند به نحو لابشرط باشد ومی تواند به نحو بشرط شیء باشد و می تواند به نحو بشرط لا باشد. الانسان العالم، الانسان اللاعالم.

وانگهی جناب آقای خوئی! مراد شما از لحاظ عدم دخل قید زائد کما اینکه از کلماتتان در بحث تعبدی و توصلی استفاده می شود لحاظ عدم دخل قید زائد هست در جعل نه در غرض. اگر شما اطلاق را این می دانستید که مولا بگوید أعتق رقبة، لحاظ کند که قید زائد در غرض من دخیل نیست، همانطوری که در جعلم اخذش نکردم در غرضم هم اخذ نشده است. اگر مراد از اطلاق این بود خوب بود، این امر وجودی است. ولذا جاهایی که تقیید محال است مثلا محال است شارع اخذ کند علم به حکم را در موضوع حکم، بگوید العالم بوجوب الصلاة تجب علیه الصلاة، آقایان می گویند محال است، علم به حکم را در موضوع حکم اخذ کردن محال است. تقیید محال است. حالا که تقیید محال است ما دیگر نمی توانیم کشف بکنیم از عدم تقیید که این علم به حکم در غرض مولا دخیل نیست. شاید باشد. شاید باشد ولی مولا نمی تواند تقیید زند. اگر تقیید امتناع داشت دیگر عدم اخذ قید در جعل کاشف از عدم دخل قید در غرض نخواهد بود. می شود اهمال در کشف از غرض. نسبت به غرض اهمال پیش می آید. ولی آقای خوئی ره که اینجوری نفرموده است و اطلاق را به معنای لحاظ عدم دخل قید زائد در غرض معنا نمی کند. چون خود ایشان فرموده، فرموده است جاهایی که مولا در جعلش قیدی را اخذ نمی کند ولو بخاطر محال بودن، پس ملتفت است به اینکه در جعلش این قید را اخذ نکرده، و هذا هو الاطلاق. اطلاق یعنی اینکه انسان ملتفت باشد که در جعلش قید زائد را اخذ نکرده است. ولذا برخلاف استادش مرحوم نائینی که می گفت إذا استحال التقیید استحال الاطلاق وتعین الاهمال فی الجعل که شاید مقصودش همان اهمال به لحاظ کشف از غرض است. آقای خوئی فرمود اذا استحال التقیید وجب الاطلاق. چرا؟ برای اینکه وقتی تقیید محال بود مولا اخذ نمی کند این قید را. اخذ که نکرد لامحاله ملتفت هم هست که اخذ نکرده، محال است که مولا در هنگام جعل اخذ نکند این قید را و ملتفت هم نباشد به اینکه اخذ نکرده. خود آقای خوئی این را فرموده است.

اقول: می گوئیم جناب آقای خوئی! با این بیان مطلب فرقی نکرد. ما می گوئیم اطلاق به لحاظ جعل در مقابل تقیید جعل است. اطلاق جعل یعنی عدم اخذ قید زائد در جعل. شما می گوئید التفات به عدم اخذ قید زائد در جعل، و خودتان هم می گوئید عدم اخذ قید زائد ملازم هست با التفات به آن. پس فرقی نمی کند. اصلا این فرمایش شما در عمده موارد ثمره ندارد. خب در آنجایی که مولا جعل می کند حکمی را، یا قید زائدی را اخذ کرده، می شود بشرط شیئ، یا قید زائد را اخذ نکرده، می شود لابشرط. ما می گوئیم می شود لابشرط چون اطلاق عدم اخذ قید زائد است. شما می فرمائید می شود لابشرط چون بالاخره مولا ملتفت است که اخذ نکرده است دیگر.

پس عملا فرمایش شما با دیگران فرقی نمی کند.

وحقیقتش هم این است که معنا ندارد اطلاق را بگوئیم التفات به عدم اخذ قید زائد، والا باید تقیید را هم بگوئیم التفات به اخذ قید زائد. التفات طریق محض است. همانطور که تقیید اخذ قید زائد است اطلاق عدم اخذ قید زائد است. ولذا ما نظرمان این است که تقابل بین اطلاق وتقیید (البته اطلاق به لحاظ مقام جعل نه آن اطلاق به لحاظ کشف از غرض) تقابل سلب و ایجاب است نه تقابل تضاد که آقای خوئی ره فرمود، چون فرمود اطلاق امر وجودی است و هو لحاظ عدم دخل القید الزائد.

پس این فرمایش آقای خوئی ره تمام نیست.

فتحصل مما ذکرنا که ماهیت مهمله همان لابشرط مقسمی است با آن بیانی که عرض کردیم. بنابر اینکه ماهیت مهمله ماهیت ملحوظه در ذهن باشد همان لابشرط مقسمی بالحمل الشایع است. وذات این ملحوظ که الانسان است عین ذات ملحوظ در لابشرط قسمی است. در لابشرط قسمی ذات ملحوظ الانسان است. إن الانسان لفی خسر، ذات ملحوظ انسان است یعنی ماهیت مهمله. منتهی ماهیت مهمله ممکن است در ضمن الانسان العالم موجود بشود. یعنی بشود ملحوظ انسان به اضافه تقید به عالم بودن. وممکن هم هست در ضمن لابشرط قسمی موجود بشود که دیگر ملحوظ در لابشرط قسمی بیشتر از ماهیت مهمله نیست. فاللابشرط القسمی بلحاظ الملحوظ عین الماهیة المهملة، منتهی فرقش این است که در لابشرط قسمی این هست که متکلم نباید لحاظ کرده باشد قید آخر را. ملحوظش فقط ذات ماهیت مهمله باشد. اگر قید آخر را لحاظ کرده باشد این ملحوظ دیگر لابشرط قسمی نیست بلکه بشرط لا و بشرط شیء خواهد بود.

سؤال وجواب: اگر بگوید أیّ انسان او می شود عام. بحث ما در اسم جنس است که ان الانسان لفی خسر.

در آخر بحث مطلبی را از آقای صدر نقل می کنیم که در اینجا معقول اول و معقول ثانی را مطرح می کند. که به نظر ما این مطالب چندان ارتباطی با این بحث ندارد، ولکن احتراما به ایشان مطلب ایشان را هم عرض می کنیم وبعد وارد بحث وضع اسم جنس می شویم که هل وضع للماهیة المهملة أینما وجدت ولو ضمن الماهیة البشرط شیء أو وضعت لللابشرط القسمی که حتما وقتی مولا می گوید الا الانسان باید لحاظ نکند با او قید آخری را. اگر لحاظ بکند با او قید آخری را و بگوید الانسان، خلاف وضع است. اگر اسم جنس وضع شده باشد بر ماهیت مهمله، مولا اراده کند بعض الانسان را خلاف وضع نیست. چون ماهیت مهمله در ضمن بشرط لا و بشرط شیء هم موجود می شود. اما اگر وضع شده بر لابشرط، لابشرط این است که ذات ماهیت مهمله را لحاظ کنی وچیز دیگری را لحاظ نکنی. اگر مولا چیز دیگری را لحاظ کند می شود خلاف ما وضع له. ببینیم حق در این مسئله کدام هست. والحمد لله رب العالمین.